

در سوگ و ستایش یک استاد

دکتر علی موسوی گرمارودی

در سوگ و ستایش
یک استاد

۵۰

سال‌ها پیش از آن‌که در دورهٔ دکتری، افتخار شاگردی دکتر شهیدی را پیدا کنم، ایشان را در محفل روان‌شاد، سید الشعراء، امیری فیروزکوهی دیده بودم. سیدالشعراء امیری فیروزکوهی در خیابان زرین‌نعل خانه داشت، حوالی میدان ژالهٔ سابق و میدان شهدای فعلی، و هر هفته، عصر سه‌شنبه دوست‌داران و ارادت‌مندان ایشان پروانه‌وار، گرد او در خانه‌اش جمع می‌شدند.

در این محفل، بزرگان شعر و ادب و هنر حضور می‌یافتند؛ همچون رعدی آذرخشی، استاد خوشنویس بوذری، استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی، مرتضی محجوبی، استاد مظاهر مصفا و عده‌ای دیگر... و طبعاً فرزندان سخن‌شناس استاد به‌ویژه خانم دکتر امیر بانو و خانم شهلا و امیر مسعود، پای اصلی بودند.

بعدها و پس از وفات وی، در ترکیب‌بندی که در سوگ استاد امیری سرودم، از او در این محفل چنین یاد کردم:

وانچه می‌خواند گاهی از دفتر
محضر، آفاق دل‌گشای سحر
بر لبش بیشمار تنگ شکر
ما ستاده چو حلقه‌ای بر در
من بر آن چون سپند بر مجمر
زحمت از تار نور هم کمتر

یاد باد آن کلام جان‌پرور
نگه، آینهٔ تجلی مهر
در تنش استخوان چو نی خالی
او نشسته چو شمع در محفل
پیش رو بر نهاده آتش عشق
حشمت و حرمت از سلیمان بیش

استاد دکتر شهیدی، هم به دلیل آن‌که یکی از نوادگان استاد امیری همسر فرزندش، دکتر سیدحسین شهیدی بود - و امروز همین فرزند یکی از برجسته‌ترین جراحان چشم و از چشم‌پزشکان دانشمند و موفق است - ، و هم به لیل علایق ادبی، گاهی در این محفل شرکت می‌کرد، یا بهتر

بگویم، برخی از دیدارهای استاد شهیدی از استاد امیری، مصادف با همین محفل عصر سه‌شنبه می‌شد و به هر روی، من نخست بار ایشان را از نزدیک و با دل سیر آنجا دیدم. شاید پیش از آن هم یکی دو سالی که من دبیر درس فارسی و انشای دخترشان، شکوفه خانم، در دبیرستانی دخترانه در شرق تهران بودم، به تفاریق در خیابان یا شاید در همان دبیرستان استاد را دیده بودم، که اکنون روشن به یاد ندارم.

دیدار واقعی و نزدیک، همراه با استفاده علمی، از هنگامی آغاز شد که من در دوره دکتری به طور موظف در چند درس ایشان، در محل لغت‌نامه دهخدا حضور یافتم؛ از جمله درس‌های *مجانسی الحدیث*، *معلقات*، *شاهنامه*، *مثنوی* و *نهج البلاغه*.

در درس *نهج البلاغه* خطبه‌ای را تعیین می‌فرمود که از پیش مطالعه و مشکلاتش را یادداشت و سپس ترجمه کنیم و هفته بعد سر کلاس بیاوریم. سپس خود به طور جامع و به وجه مستوفی همه نکات ادبی و تاریخی خطبه و مشکلات آنرا توضیح می‌داد و سپس ترجمه ما از آن بخش از خطبه که توضیح داده بود را می‌شنید و اگر شیوا یا درست نبود، تصحیح می‌کرد. من یک‌بار سر همین درس پیشنهاد کردم که استاد همان بخش را که برای ما تعیین می‌کنند، خود نیز ترجمه کنند و برای هفته بعد بیاورند و برای ما بخوانند. پیشنهاد مرا پذیرفتند و همین امر زمینه ترجمه کامل و شیوای ایشان از *نهج البلاغه* شد که امروز خود یک اثر گرانسنگ و کلاسیک محسوب است. بعدها با حق‌شناسی، در یک مصاحبه تلویزیونی به همین پیشنهاد ساده من به اسم اشاره فرمود.^۱

برای تهیه رساله دکتری از ایشان تقاضا کردم استاد راهنمای من باشند، که پذیرفتند و «زندگی و شعر ادیب‌الممالک» را عنوان رساله من برگزیدند و صبح روزهای پنج‌شنبه را در دفتر کارشان در همان لغت‌نامه برای وقت و محل راهنمایی تعیین فرمودند و پنج سال تمام با نظم کامل به خاطر راهنمایی من از ساعت ده تا دوازده وقت صرف کردند.

شیوه کار این بود که تمام نکته‌هایی را که در طول هفته در *دیوان ادیب‌الممالک*، چاپ مرحوم وحید دستگردی، بدانها دست یافته بودم، از نظر ایشان می‌گذرانیدم؛ از معانی لغات تا اشعار و مثل‌های عربی و فارسی و نام اشخاص و مکان‌ها و یا اشیائی که در اشعار ادیب آمده بود و تلمیحات و تضمینات و غیر آنها. آن استاد ارجمند یکایک را با دقت و اهمیاتی ستودنی و پی‌گیری کلمه به کلمه و سطر به سطر، با دقت بررسی می‌فرمود و اگر مشکلی و گرهی می‌بود، با سرانگشت آگاهی، گاهی خود می‌گشود و بیشتر راه حل آنها را گوش‌زد می‌کرد تا من خود پی‌جویی کنم و زواید را می‌پیراست و نواقص را می‌کاست و بدین گونه، کار ناقص این بنده را به زیور کمال می‌آراست.

دساتیر و نبی ایدر دو نثرند

به ظاهر از الف، با، تا، مرکب

نه با گفتار احمد مرد عبشی

نه چون الفاظ تازی شد معرب

مرحوم وحید در پانویس این بیت، «عبشی» به معنی کودن را پذیرفته بود. بنابراین معنی شعر چنین می‌شد که گفتار مرد کودن چون گفتار پیامبر نیست. این معنی ساده و دور از بلاغت، آن هم از ادیب‌الممالک که در کمال بلاغت و با قوت و صلابت سخن‌وران متقدم شعر می‌سراید، برای من پذیرفتنی نبود؛ نه به آن خمیری و نه به این فطیری!

۱. استاد شهیدی در مصاحبه‌ای که در فصلنامه ششم *نهج البلاغه*، ویژه شریف رضی انجام دادند، از دکتر موسوی گرمارودی به عنوان پیشنهاد دهنده ترجمه نام برده‌اند.

پنج‌شنبه شعر را به استاد دکتر شهیدی نشان دادم. سعدی گفته است:

امید عافیت آنکه بود موافق عقل
که نبض را به طبیعت شناس بنمایی

استاد بی‌درنگ فرمودند: این کلمه همان «عسی» است و نه «عشی» که مرحوم وحید فرموده و مراد، عتره بن شداد عسی، از شعرای جاهلیت است و منظور ادیب آن است که حتی شعر عسی با داشتن قدرت و فصاحت با گفتار پیامبر(ص) برابر نیست.

توفیق هم سفر بودن با ایشان دو بار دست داد و من در این دو سفر دانستم این که گفته‌اند جوهر وجود افراد در سفر و در زندان به درستی شناخته می‌شود، چقدر درست است؛ یک سفر داخلی طولانی از تهران تا خوزستان با یک ماشین سواری، که زنده‌یاد استاد سادات ناصری هم همراه بود در بحبوحه جنگ، و یک سفر حج تمتع که حدود یک ماه در مدینه و مکه همراه و هم‌اطاق ایشان بودم.

این مقدمه طولانی را به عرض رساندم که نشان دهم آنچه درباره آن بزرگوار می‌گویم، حاصل سال‌ها افتخار آشنایی نزدیک و شاگردی و معاشرت است.

در جوانی، به شهادت تصویرهای آن ایام، با چشمانی درشت و گونه‌هایی برجسته زیبا و به اصطلاح خوش تیپ بود، حتی در پیری هم چهرهای دلچسب داشت. گریه او را که در سفر حج و به هنگام عبادت دیدم بی‌صدا اما خنده‌اش شیرین و کودکانه و با قهقهه‌ای کوتاه آنهم در گلو همراه بود.

بسیار خوش سفر و در عین وقار، فروتن بود و در جمع حضور داشت. آنگونه نبود که او در میان جمع و دلش جای دیگر باشد.

در سفر خوزستان که مرحوم سادات ناصری پیوسته حکایات نشاط آور نقل می‌کرد، آن بزرگوار هم وقتی به بروجرد که مسقط الرأس او بود رسیدیم حکایاتی شیرین از جنگ سرد خرم‌آبادیها با بروجردیها نقل کرد.

از ویژگی‌های او، چند چیز بارز بود:

یکی اهمیت به نماز اول وقت؛ در هر شرایطی، در سفر و حضر و حتی در وسط جلسه‌های مهم و سمینارها و کنگره‌ها، به محض شنیدن اذان، بی‌سروصدا و بی‌آن که کسی متوجه شود، به هوای رفتن به دستشویی به گوشه‌ای می‌خزید و نماز می‌خواند.

به قرآن بسیار احترام می‌گذاشت. اگر به مجلسی وارد می‌شد که در آن قاری مشغول قرآن خواندن بود، به احترام قرآن، باز هم بی‌آن که توجه کسی را جلب کند، از کنار در برمی‌گشت و دورتر می‌ایستاد تا قرائت تمام شود، آنگاه وارد می‌شد. اگر در مجلسی حضور داشت که در آن قرآن می‌خواندند، به هیچ روی در حال شنیدن قرآن، سخن نمی‌گفت و حتی اگر کسی با او سخن می‌گفت، اعتنا نمی‌کرد و پاسخ نمی‌داد. به دانشجویان خود پیوسته در بزرگداشت قرآن سفارش می‌کرد و از آنان می‌خواست که دست کم روزی سی آیه، هر روز صبح، قرآن بخوانند.

هرگز غیبت نمی‌کرد. در طول سالیان دراز، چه در کلاس‌های عمومی ایشان و چه در کلاس راه‌نمایی رساله، حتی یک‌بار نشنیدم که پشت سر کسی بدگویی کند.

در ختم هر متوفایی که منسوبی از او را می‌شناخت یا با خود او از پیش آشنا بود، شرکت می‌کرد.

جز به هنگام تنبلی دانشجو عصبانی نمی‌شد. در این مورد هم هرگز مستقیم به دانشجوی تنبل پرخاش نمی‌کرد، بلکه به طور غیرمستقیم و کلی، آن هم با عباراتی که هرگز از حدود نزاکت خارج

نمی‌شد، عصبانیت خود را نشان می‌داد؛ مثلاً اگر دانشجویی تکلیف تعیین شده‌ای را انجام نداده بود، بی‌آن‌که به او خطاب کند می‌فرمود: دیگر کسی به ادبیات اهمیت نمی‌دهد! حق هم با آنها است. ادبیات نان و آبی ندارد که آن‌را جدی بگیرند. عاشق می‌خواهد. عاشق هم یعنی دیوانه!
در وفای به عهد و احترام به وقت و احترام به مواعید خود یگانه بود.
نظم و راست‌گویی و وظیفه‌شناسی او محصول تقوای او و اعتقاد عمیق و بدون ریبی او به آخرت بود.

عشق همراه با معرفت او به تشیع و اهل بیت از اغلب آثار او هویدا است. هنگامی که نخست دوست دانشمند و دانش‌ورم، جناب آقای دکتر نصیری، و سپس استاد علامه دکتر مهدی محقق دستور فرمودند که در سوگ استاد دکتر شهیدی سخنی بگویم و شعری بخوانم، شعری در ۱۶ بیت که کوتاه‌ترین اندازه یک چکامه است، از دل داغ‌دارم جوشید، در وزن افسانه نیمه، با یک رکن اضافه، یعنی «فاعلن فاعلن فاعلن نفع»؛ یعنی افسانه نیمه هر مصراع سه و هر بیت شش فاعلن دارد و مسدس است و شعر من هر مصراع چهار و جمعاً هشت فاعلن. وقتی استاد دکتر محقق آن‌را دیدند، فرمودند در یک وزن متداول‌تر هم چکامه‌ای در سوگ دکتر شهیدی بگوئید. امر ایشان را امتثال کردم، که هر دو چکامه را از نظر خوانندگان می‌گذرانم:

مرگ استاد پایان او نیست، آغاز کار است

یعنی آغاز دیدار استاد با کردگار است

اوستاد بزرگ بزرگان شهیدی

آن‌که تاریخ و دانش بدو وام‌دار است

اوستاد بزرگ بزرگ اوستادان

دانش او به دین و عمل استوار است

کوه را چون توان برد بر دوش؟ آری

آنچه بردند بر دوش، کوه وقار است

دیدنی آن گل در این فروردین رفت از دست

رفتن گل که گوید که در نوبهار است؟!

او گذر کرد مثل نسیمی از این باغ

دست ما زو تهی همچو برگ چنار است

گر به سوگ اشک من ریخت، نزهت او بود

کونه محتاج این دیده اشک‌بار است

من ز کوتاهی دست خود مویه دارم

زین سبب دیده گریان و دل بی‌قرار است

دست کوته شد از آن‌که گر نیک سنجی

علم او برتر از قلّه کوهسار است

دست ما گر تهی، دل پر از اوست، آری

مهر او مانده در دل و زو یادگار است

گرچه آثار او چون بلند است و جاری

در دل ما روان است و چون آبشار است

زمزمه پندهایی که می داد، در دل
 چون گذر کردن آب در جویبار است
 ترجمه او ز گفتار مولا تو گویی
 جوهر و استواریش چون ذوالفقار است
 «است» گفتم ردیف چکامه در این شعر
 تا بگویم که او تا ابد پایدار است
 این چکامه به وزن «فسانه» ز نیماست
 شعر او عاشق و شعر من سوگوار است
 فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فع
 شعر نیما مسدس، ز من هشت و چار است

در سوگ استاد بزرگوارم، دکتر سید جعفر شهیدی

گرچه آغاز بهار و شاهد گل در بر است
 لیک با سوگ شهیدی، چون خزانی دیگر است
 می درد گر گل گریبان در چمن، از شور نیست
 همگرایی با دل پر سوگ این غم پرور است
 گیسوان بید هم افشان اگر بینی به باغ
 زیر آن گیسوی افشان دیدگان او تر است
 گر بهاران هم به سوگ خویش بنشیند، رواست
 کآنچه زو امروز می بینی، به فردا دیگر است
 ور در اینجا بهر سوگ نوبهاران چند بیت
 از چکامه دیگر خود وام گیرم، درخور است
 چند سال پیش مدح حضرت شیخ مفید
 گفته ام در دفتری، وین بیت ها زان دفتر است
 گفته ام این نوبهاران گرچه بس زیبا بود
 ای دریغا آخر و انجام بی بام و در است
 هر گل اردیبهشتی پژمرد فردا به دی
 هر مه آذار را در پی، خزان آذر است
 این چنار راست قامت را که بینی در بهار
 دی، چنان خم گردد از توفان که گویی چنبر است
 آیشار از سورت سرما به جا ماند خموش
 واژگون است که قندیل یخ از پا تا سر است
 نی دگر روی زمین پوشیده از یاس بنفش
 نی ز نیلوفر اثر، نر پونه و نی گلپر است
 فرخا آن بوستانی کاندر آن باد خزان
 ره نیندد بر گلی گر یاس یا سوسنبر است

پرسی از زان باغ جاوید و بهار بی خزان؟
 باغ علم است و بهار درس و مشق و دفتر است
 آن چنان کاندرا جهان باغی نتوان یافت سبز
 کان نه محصول تلاش و کوشش برزیگر است
 باغ و راغ علم و دانش نیز چون بینی درست
 سبز و آباد از تلاش سبز هر دان شور است
 تیغ جوهر گیرد از سر پنجه جنگاوران
 ورنه آهن پاره‌ای در دکه آهنگر است
 رخش با مهمیز رستم رخش رستم می شود
 ورنه اکنون هم سمندگان پر ز اسب و استر است
 رخش دانش هم سواری فحل خواهد رستمی
 این هیون سرکش بود، هر چند نیکو گوهر است
 مرد تقوا می تواند شد بر این توسن سوار
 علم بی تقوا سترون، علم بی آن ابر است
 رستم این هر دو میدان گر همی جویی ز من
 گویمت نام کسی را کویلی کند آور است
 آن یل چابک سوار عرصه علم و عمل
 اوستاد ما شهیدی، نام نیکش جعفر است
 گشت توسیم این چکامه تا بگویم نام او
 در دلم همواره باقی تا به روز محشر است
 وام دار جهد او تاریخ و دانش هر دو ان
 در یکی مرد مورخ، در دگر دانش ور است
 آن فقیه مجتهد وان سید والامقام
 نازنینی پاک دل از دوده پیغمبر است
 چارسوق معرفت را او بیگانه صیرفی
 آسمان منزلت را او فرازین اختر است
 در سخن سنجی چه در تازی، چه اندر پارسی
 او بود میزان و رایش دیدگاه برتر است
 در صفا از کودکان خرد شیرین جوش تر
 در زلالی صاف تر از آب حوض کوثر است
 گرچه بی بی چند گفتم از چکامه خود، ولی
 این چکامه دیگر است و آن چکامه دیگر است
 تا زبان پاک ما با شعر عالم گیر شد
 تا زبان فارسی شیرین چو تنگ شکر است
 سعی او مشکور در گستردن دانش به دهر
 وز منش این هدیه شاگردانه وز شعر تراست



ثرو بشكاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی